[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

بعد از حمد و سپاس [illegible] مراجعی را [illegible] نقش [illegible] کلمات

علی صحف [illegible] فی کل شی له آیة [illegible]

و صلوات بر روضه سیدی که وجود [illegible] کلمات

و بیت القصیده نظم موجودات است و بر آل و اصحابش که هادی

دین و مبین یقین اند [illegible] این قصیده ایست شامل بر صنایع

و بدایع بیان و اصول بحور و مراجعات و متشعبات آن چنانک

شصت و پنج بحر و قریب صد و بیست صنعت و دوایر سته که اوزان

شانزده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم می گردد در آن مندرج است

موشح بقطعه چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سده منیع

مخدوم عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا والدین عون

الاسلام

الاسلام و مغیث المسلمین محمد [illegible] بالتایید و [illegible] بالتایید

[illegible] سلمان بن محمد [illegible] ابداع کرده است

[illegible] بران

[illegible] اصحاب [illegible] والتحسین [illegible]

ص [illegible] آب بهار [illegible] شکل تتار

ا [illegible] کلستان [illegible] کل از حیله [illegible]

[illegible] کلستان آرد

[illegible] حیات جاودان آرد

حدیثی از اثر مشک گیسویت چو شنید [illegible] تبت ناچار

ب بشام جعد تو چینست زیر و تاتار سواد چین که شنید [illegible] تاتار

ا اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار

[illegible] تو بت چینت [illegible]

[illegible] آهوی تو بت چین [illegible]

ت توبی که سنبل مشکین زلف تو [illegible] فکند [illegible] بچوگان ما را بر رخسار

ا از آنکه تاب نهادی تو برگل از سنبل [illegible] شدست چشم [illegible] او بیزار

س سواد زلف تو تا ساخت از سنبل [illegible] چینی او رفته است مشک تتار

[illegible]

[illegible] مشک [illegible] آهوی [illegible]

ا اگرچه مهر جمالت مراست مهر و وفا ولیک درد فراقت [illegible] درد خمار

ن یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل یکی ز نیل جفا می نهد غم [illegible]

مهر جمالت مرا مهر و وفا می نهد

درد فراقت مرا درد جفا می دهد

همین

ه همین که بر گل رویت بنفشه [illegible] آتش گل را برفت آب بهار از کار

خ خمید [illegible] بر گل [illegible] د گفتار

[illegible]

[illegible]

و [illegible] نگار [illegible]

ر روان چو سرو سهی یا نگار ورزسد هزار سرو نگارین یکی بچون تو نگار

[illegible]

[illegible] چو تو نگار نگاری

ش شکوفه رخ تو تا بدید ظرف چمن شد از حیای تو شاخ شکوفه حاصل بار

ی یقین که گل صفت گل روی تو بشنید که عرض عارض او شد بباد در بازار

د در دید یاسمن از شوق پیاله ازانکه زلاله رخ تو یاسمن شد شرح پیدار

ن نماند از تب عشق تو در تنم تابی / ز پس که تاب غمت کرد بر دلم ازار

و وزان چو موی میان تو شد نزار تنم / وزین دو چشم سیاه تو [illegible] شد دل تار

ر رخ دلم [illegible] غم ازاید / [illegible] دل [illegible] بار

ع عذار چون [illegible] سر [illegible] از حیب / درخت گل [illegible] جفا

ا ایا بلعل زبان کرده لولو خوش آب / ایا بجهم عیان کرده صورت فرخار

[illegible] که در حمایت لولو تو کرفت جوار

م [illegible] شکر مدار رنجه [illegible] نزار

[illegible] کرد چو زلف [illegible]

ت ترا چه سود که من [illegible] از هوای غمت / مدار کونه [illegible] خوار

س ستاره چون مه روی تو نیست تابان / عقیق چون لب لعل تو نیست گوهربار

ا ازین غمست که اختر نتابد الا شب / وزین خیالست که پاکیزه گوهر آمد خوار

ی یقین که باشد با روی تو اختر کور / یقین که باشد با لعل تو ز گوهر عار

[illegible]

[illegible] ب

ه می کشی ز لب جام می عقیق [illegible] جز غم [illegible]

ج جو باده روز و شب [illegible] صد بار

جام می [illegible]

[illegible]

ا از آن [illegible] آن تو [illegible] جشم [illegible]

ه مبین که جامی گوش تو لولو آمد فلک که ماه در او [illegible] زمین را بکنار

ث توی که خط تو تا مرکز است بر لاله بکرد ماه تو باشد ز خط یا غبار

لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله

شب تو جام کوکبه تو با خط له

ستشهار

ورای لولو تو [illegible] زد مه بافت [illegible] تو اشتهار

باب لولوی [illegible] لولو و لعل بجشم هیچ کسی [illegible] الاقرار

[illegible] سنبل نهاد بر [illegible] لب تو [illegible] کرفت در زنهار

[illegible]

[illegible]

عجب ز باد صبا [illegible] کشاد شد [illegible] غنچه تو خواست [illegible] و مه ز نهار

اکر کمانی دو ابروت [illegible] تیر نعلین که بانک زه [illegible] از سوفار

صبا جون [illegible] برکشاید

ز تیر جرخ بانک زه برآید

ل لقای [illegible] تنکند در دل آزار [illegible] کشید دایم [illegible] نقش مانی ار دنکار

م منم ز عشق تو سودا زده دلی جو نقطه بکرد مرکز خط تو کشته جون پرکار

مراست [illegible] [illegible] سحر [illegible] که [illegible] شد ازان [illegible] شود [illegible] ازما

مرا چو نیست [illegible] [illegible] چو [illegible] [illegible] شکفته بهار

هنوز [illegible] [illegible] نقش بر یخ [illegible] [illegible] [illegible] نکرده بکار

[illegible]

[illegible]

دلیست [illegible] پیش [illegible] غم عشقت چو زلف تو [illegible] [illegible] بار

[illegible] [illegible] بستم [illegible] لعل لبت به پیش غم [illegible] [illegible] کشته بکار

ایا بهار بتان چون رسید فصل بهار بیا که وقت نشاط می است و وصل نگار

دجید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خزان [illegible] بزار

[illegible] [illegible] [illegible] سوی [illegible] بچشم صفا یا [illegible] رخ [illegible] بهار

[illegible] [illegible] [illegible] بر افکن تا [illegible] شود از [illegible] تو چون دینار

[illegible] آتش بار

[illegible] [illegible] [illegible] فصلی [illegible] شکل عنب [illegible] زنگار

[illegible] جو کلبرگ در [illegible] که [illegible] تر دامنی جو کل [illegible]

کلبرگ [illegible] ساقی در برگ سمن افکن

در آب فسرده [illegible] آتش تر دامن

تراب را ز صبا شد نضارتی ظاهر زمانه را ز زمین شد طراوت دیدار

١

م مدام [illegible] دمادم عقیق [illegible] افزا که کرد کلک [illegible] عالم [illegible]

ع حدود دشت [illegible] می [illegible] از [illegible] جو [illegible] کلک [illegible] دار

صبا [illegible] دم [illegible]

[illegible] جون [illegible]

ک کنون که [illegible] کفت [illegible] کوه [illegible] دو [illegible]

م منه ز دست تو [illegible] لاله [illegible] ساغر که شرط [illegible] هشیار

ب تو عین لاله [illegible] اتشی [illegible] دان و کر [illegible] حقه [illegible] سمع [illegible] بیدار

لاله [illegible] جون اتش [illegible]

واتش جو [illegible] شمع [illegible] بزم [illegible] سوخته

د وکرچه غنچه دلتنک جون لب یار است نه نیز هم بسخن [illegible] مجو [illegible] یار

د دهان غنچه اکر جند جون دهان و [illegible] درست ولیک سخن [illegible] اندک و بسیار

اکر

بکوا [illegible] غنچه [illegible] لعل [illegible] نثار

[illegible]

[illegible]

ز [illegible] و عاشق [illegible] اسیر و [illegible] او کر [illegible] کلنار

[illegible] بر [illegible] روز [illegible] س [illegible] وار

[illegible]

[illegible]

مثال [illegible] شکوفه بوستان کوئی که اسمان بزمین بر نجوم کرد نثار

لقای بستان جون اسمان شد است کنون بعشق بوسه [illegible] خوش ایدارد لدار

بوستان جون اسمان شد

اسمان جون بوستان شد

ک بکجا ز باد سحر آتش ... می افروخت ببرد [illegible]

ت تبارک الله از این نقش ... که ساقی [illegible]

[illegible]

ز زبان ... [illegible]

... جنان ... فردوس [illegible]

ر جمن صباح گشت ... باد ... [illegible] ... گلی ... عذار

... جان ... باد [illegible]

گشته بر چهره گل [illegible]

م مگر که باد جنان می وزد جهان بر حور که آب روح بنانی همی دهد ز ابر بهار

ر دم نسیم بهاری که می وزد جوانی عمر جو عمر ضد قراری ازان ... قرار

باد جنانی جان بهاری ابر نباتی ضد قراری

باد جنانی جان بهاری آب نباتی ضد قراری

ر ز فیض خوش بود اکنون خصوص جای که در صفای صبح او عیان شود اسرار

ن نگار سیم ذقن دلبری که عکس لبش ز جام جشم ز جاجی من فکند عقار

ر کرت هوای نشاطست سوی صحرا رو ز یاران عنب خواه و ز بید ...

باد از سیم ذقن و سوی صحرا

در عین ز جاجی فکن آب عنبی را

ی یقین که جنگ از آن ... کرامی لعل بر او ... زبی جنگ با فلک ...

ن نوای عیش ز جنگ ... زمی ... طرب کنان ... جنگ ... باده کسار

جنگ از جنگ با می گل رنگ

او بر خنگ طرب اندر جنگ

ب بتا بیا بی ازین دم ... آن وقتی جو در کشتی رک جنگ طرب بناله زار

د ره نوای دلفروز با نوای هزار ندر ... آید اکر بر گشته نوای حصار

رفتی

تا بپای یار عشرت تو بینی با نوا
در کشی بدگ جنگ طرب بر کشی نوا

ن نظاره قد و بالای سرو بستان کن که بوی قامت تو کار او شد منجلا

ک بجاکه دلبر دلجسپانه قد تو جواد که نیست هم از ... بالا کار

بالای سرو داد در سایه قد تو جا
تو با قامت کاشت ... دیگر وفا

ی بیقین که خرم و شاد شد کسی فصل خزان که با تو یار خورد جام باده بی انتهار

ن نسیم وار چمد در میان سبزه و باغ کشد ز ساغر رخشان شراب خوشگوار

ح خوشا تفرج بستان کنون که عرعر و سرو شدند هردو خرامان بباغ بی رفتار

خرم کسیست فصل خزان در میان بوستان
با یار جام باده رخشان شد خرامان

ا اگر نه ... دلوح بخش جبا ... پدید ... او چمن ز جان اثار

ت تشنه ... موی ... را بجان ... کمر که ... جناب خواجه گذار

م ... ایکلک ... فلک یاری ... عادل فلک مقدار

... نسیم عشرت
... خاک پای و ...

ب تو سی که ... قلم و تیغ زیر دست تو اند همیشه دولت و دین را بتست استظهار

م ... روی ... جو ... خصم تو ... خوار

قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بنوازد

ه همی برد ز لقای تو چشم دولت نور همی چرد ز عطای تو باغ دانش بار

د روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب عیان کنی ز سحاب کرم خراج بحار

م ماست کشته تند زرایت ... برکرده و ... زنخ [illegible]

جشم دولت شهوه قلمت کشته ... [illegible]

الاستعار ٥٠ باغ دانش سحاب کرمت کشته [illegible]

خ خهی برده زذوق سخن تو آب شکر زهی بسته زعقد کرم تو دست شماد

ل لقافول سخن تو ... شکر ... مهابت ... [illegible]

الا ... بلاغ ... ن بلبده زذوق ... [illegible]

بسته زعقد کرمت ... [illegible]

د دمار کیسه کان صحت در پاشت از آنک مرد بیین تو نیت کان یسار

ب بجود وعز تو باشد کرم مستغرق بلطف و بذل تو دارد زمانه استقرار

مرکی کان دست تو بکرم

مرد تو نیت کان بذل دارم

ا [illegible] ... دراقطار

... گاهی شد ... فلک ... کرد ادخار

[illegible]

[illegible]

و ... و کلاه ... ابین ... گاب ... [illegible]

ه منار ... صادر شود جو فکر از ... نیا ... وی برهنر اکار

[illegible]

ابلقش کرد زور کرد زیر ران

س ستان زبیر کند قهر تو باستعلا زبان زمهر کند لطف تو باستغفار

ت تطلیعست که باکار ملک و دین باشد جو عدل کوه بنا ملت نمی‌شود معمار

ان کند قهر تو باظلم که باکل دی

ان کند لطف تو باعدل که با تن می

... راست ... تو ... چون تو ... در خور ... بپرور دار

... تو ... افکنی ... که همیشه ... لازکه ... بود

[illegible]

[illegible]

رخ ضمیر تو کان ... گلشن خرد ... منور ... چشم ... دل اولوا الابصار

تفهان ... دل ... کند و ... الابطال بصد سر ... کند اصل ...

نتایج ... کلک تو جامع الاشیاء ... وابر دم رمح تو قاطع الاعمار

... ورد ... ثابت ...

... نورات ... چشم ... دشمنت ...

ولی بخت تو آمد همه معلا و بخت چنانک دشمنت آمد ز روح خود بیزار

اگر همه عهد نداشتی کوکب چنین همیشه نکشتی ... اکش ... وار

... بخت معلا بخت ...

... چشم ... عقل ...

تو ... روح ... شرع ... دل فروز در اسحار

اگر ز طبع ... باد صبا گرفتی بوی ... نزار ... از ازهار

... از ... طبع تو ...

... باد صبا نافه چین ...

چرا ... چشم ... چشم ... بنفار

... وجود کوه ... می ... کشته ... ار

طلایه تو اگر بر فلک ... چشم ... طلیعه ... فلک ... برون کند ز حصار

... چشم تو چشم غیرت کو بر فلک کارد

... تابش ... چشم خورشید آب سیه درآرد

غریب ... باجسان تو ... وباد همیشه بند فرمان تو صغار و کبار

رفیع گشته برفعت تو چو بلبل زند [illegible] باده [illegible] سور ر

اگر بخاک کسی بر دی زنجل تو [illegible] کنون [illegible] همی کنی ایثار ر

[illegible] اصطلاق تو [illegible] ا

[illegible]

از [illegible] سحاب [illegible] در شهوار ا

مکر [illegible] برسر [illegible] م

[illegible] ابر دازه زجود تو [illegible] ن

زبان بکسته و برجی [illegible]

نه صبح چون اثر نور رای تست یقین کمان کمان زخطا [illegible] ظهار ن

شبیه او نبود آفتاب ترا زان که بود زرای صواب تو شد تمام عیار س

نه چون نور روا بشود آفتاب که این از خطا [illegible] آن زصواب

و [illegible] کلک [illegible] تو که منبع [illegible] نامی زهره وی [illegible]

ر [illegible] بحر [illegible] زوی [illegible]

ا اگر بحرخ کند [illegible] تجبیل استغنا که عین [illegible] ظلمت [illegible] اعسار

کلک و کف که منبع بر و سماحت

این [illegible] خزان [illegible]

ر [illegible] عالم [illegible] از [illegible]

ل لب دوات [illegible] زبان قلم [illegible] گفته تو در سخن دوم [illegible] پنجصار

ن ندیم بزم تو کر عرض انشا کردی ورای سیم بدی بالعشی والابکار

عیال کلک و زبانت بموضع انشا

یکی جریده دوم اخطل و سیوم اعشا

اگر تو قسم دو کس کرده دو سیم نکرد جانکه [illegible] را و خصم را دم مار

م مدام گوش همی دار ... بگو ... [illegible]

[illegible] قسم ... [illegible]

... [illegible]

د ولایت یم و کان ... که ... که ... دریا ... هردو بار

ا امر به ... جهان ... [illegible]

ل بیم ... [illegible] ... کانها

کان ... [illegible]

جان کند ... [illegible] ... کان

ق قوای ابر کف لطف تو بطبع چو شهد همی کند ز سر خار یاسمن اظهار

ا اگرچه خلق تو باشد دم نسیم صبا بمیل طبع کند خاک در زمین چو بهار

ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم
می کند خار سمن می کند خاک درم

ب ... شیخ احمد ... تا مه ... [illegible]

ع تمام نام ترا ... کشد که کند فلک ... کلام تو زیب لیل و نهار

... اقبال ترا بر جبین

... ملک فتحا مبین

ی ... که کانی ... همیشه ... [illegible]

ا ... [illegible] ... روز شمار

ن ثبات قدر ... ماه را ... مدام مدار

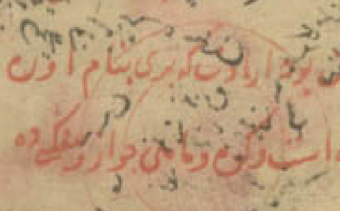
چیست ... خواجه آن ماسی مار در شکم

مور ... دم ولی پسته شود ... م

اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی در راه ماس بکوه گران شدی در غار

لوای جاه ترا دست هر که برگیرد چو ماه شاید اگر جوید از ... امضا

دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف   چه باشد آنکه بپیچد بر دل بیدار



اگر نیست تو را بر کس بنام آوردن

زده است در تو دمانی جواز بیکده

یقین مرا اگر از بر تو در عایت تو   عنا نباشد دولت نباشدم مختار ۷

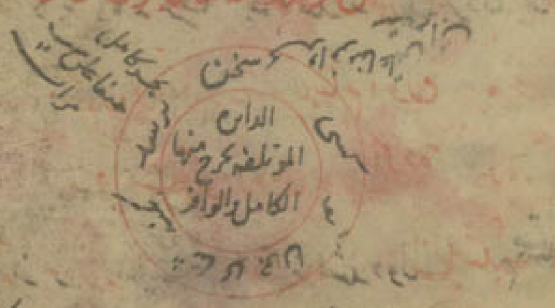
نه چون سخنی بسخن در عجم تواند بود   نه در عرب کر نباشد کنون عجم حاله ۸

مرا کر بتو در عجب باشد عجب باشد



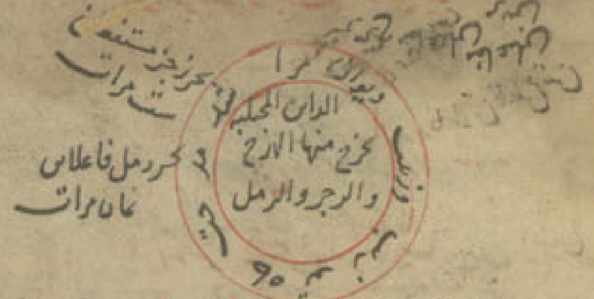
مرا سخن نرسد در بیان بکنه ثنات   ثنای چون تو کسی بر نتر آمد از ند کار ۲

سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی



۲ مرا شد بطبع مرا شد تو کز جاه   تو زیب نوشتج بوان ملکی از اخبار

مرا شد مدحت جاه تو زیب زینت دیوان



۳ معین بطبع تراشد سپهر با دولت   مسخرات جهانی ترا باستحضار

تراشد بدولت مسخر جهانی

[illegible]

دران که ملک ترا شد ... جو ... بیکار

ملک ترا شد ... بندگی

[illegible]

برانکه من نه سزایم بدین سخن چه سخن ولیک درس ثنای تو کرده ام تکرار

من نه سزای سخن در ثنات

فعلن فعلان مفاعلن

قریب فعلات مفاعلن فعلات

خفیف فعلات فعلات فعلن

اشارت

ا اشارت شد آیتی مرا بصوف سخن ... تو گفته ام اشعار

ذکی نباشم اگر بهنر آ ز ذکا نشوم بقول سلمان کان شد سلیم از عوار

ورت نابار سخن گفت کسی چنین ... دارم از قلم و اهل بیت و شعر و شعار

شاهرا بو ... سخن باشم ترا از اهل بیت

... محمد گفت سلمان منا اهل بیت

همیشه تا که ... مدام تا که نماید فلک بر واد و آ

سواد ... چنانکه جهان صبح ... زان جو ...

تو کامکاری و باشی ... تو نامداری و باشی همانسخن مکار

تا کوی زمین را قرار باشد

تا ملک جهانرا مدار باشد

ا انامل تو که شاد دست ... در ممالک ... کشاده برزو دار

م مدام باد بفرمان رای تو گردون بدست حکم تو واسان شده شوار
ی یم از سحاب دلت طرف بسته از گوهر که از برای کند لعل سبر ابجار
ن نموده خدمت تو دم شناز صدق بسوده غیر ساو بای دشمن از سر

گشاده باد گردون ببسته دم دشمن
گشاده دست حکمت بسته بای دشمن

اسفندیار الطغی ... مثنا ... نما ...

از ترشیح اوایل قصیده این قطعه بر می خیزد

صاحبا تا سایهٔ خورشید نور عالمت | سایهٔ جاه تو بر عالم مهد باد و هست
خاتم حکم تو دارد ملک جم در نگین | بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست
مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل | نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست

امین

این قطعه از حشو مصارع اول بر می خیزد و از الف خالیست

صفت صدر مسند دستور | می برد زینت بهشت برین
می کند خشت ببذل درم | همچو روی سپهر پشت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی | شد ز عدل تو حبل ملک متین

نوت

... ملک | لعبت ... شهور و سنین
تو قبل | هر چه در گنج معدنست دفین
... دم | که توئی دستگیر دولت و دین
... شهر | تو کرم در سخن دمی تمکین
... شهرت | سخنم ... هم ره تحسین

این قطعه از حشو مصارع ثانی بر می خیزد و از نقطه خالیست

مالک ... | ... اه علا مهر که ...
مالک ... دار ... | ... رد الا و هم
مطلع طالع او مهر و کرم | حارس درگه او علم و حکم
هم هوا ... در او روح ملوک | هم دعای دل او ورد امم
کار او در همه عالم اصلاح | مهر او در همه دلها مرهم
... و حکم رسل راهمره | دم او درد ملک را مرهم
راه او راه کرم را سالک | علم او عالم دل را محرم

رع

ماهی آب تیهوی چند باد بروت از کجا با چنین عمر کوتاه این زبان
درازی آنچه گو اگر خاتم للنبیین برکسته ناقص تو مهر کرامت گهر
چند که شهد زیف و سخن طلب از کجا بیاد آوردی آثار فیض انبیا
علیهم السلام مستفیض شد منافع اشیا ایشان دانند و مصالح خلایق
ایشان بهتر شناسند حظر و اباحت موافق اوقات و لایق طباع ایشان
فرمایند مرکوته بینی بدقایق و حقایق نبوت کجا رسد توجه فضولی
کنی بعضی محرم شی حکم نشنیده که ایاک و فضول الکلام فانه یظهر من
عیوبک ما بطن و یحرک من عندک ما سکن ندانسته که جوهر لطیف می
در همه ادیان و ملل مباح بوده است تا اول عهد نبوت مصطفی صلی الله
علیه و سلم اما چون غرت نفس من بجد رسید که جمله عرب در تناول می
افراط نمودند و زیادت از حوصله خود بکار داشتند از سبب عربده

خال فاجتنبوه بر جال من افتاد حرام کرد چنانچه باده را جوب
زخشک مغزی در باده بی ادب گشتند عجم شد که بنا اللہ از عرب که عجم
زخشک مغزی اعراب خشک لب گشتند با این همه باری تعالی و تقدس
مومنان و متقیان را در بهشت وعده نعمت داده است می فرماید انجا که
تقریر انهار بهشت می کند وانهار من خمر لذة للشاربین لذت قرین نام من
گردانید از بهر ترغیب مومنان تو در عرق کرم من که از کرم است و در عرض
عزیز که از عنب است چگونه طعن و قدح توانی کرد که قران مجید چندین
جای نخل و عنب را مکور ست و بذین دو ثمر و متخذات ایشان بر مومنان
منت نهاده که و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا
حسنا و سغامبر علیه السلام می گوید خیر فواکهکم العنب و حکما و فضلا
در حق من چنین گفته اند همّوم الدنیا سُمّ و تریاقها الراح و لکل شیء سرور

والراح مفتاح السرور والخمر جمیع الفرح والنبید کمال الطرب واز
پس فواید و منفعت که در ذات من یافته اند در السنه بر لغات اهل عجم
عصاء پیران و مونس ارداروخوانند و طبیبان ماضوم الاکبر و صوفیان
ابوالمهنا و در زبان عرب مغنیاد نام زیادت در السنه و اقلام و افواه
خاص و عام یافته اند الشراب النبید بنت الکرم بنت الدن
بنت العنقود الخمر الشمول العتیق العاتق المعتقه الراح
الرحیق العرقب الخرطوم السبیئه النبا القنبج القهوة
المدام المدامه الخندریس الاثم الصرف المشعشعه الحمطه
الاسفنط المز العقار المصفق الجرباک السخامیه الکمیت
الصهبا السلسل السلسال السلاف السلافه الزرجون الحمرا
الارجوان الورد الکلفا العصیر المعرق الطله الطابه اللذة

المطبوخ المثلث المنصف المصفى المروّق السكر النبيع
الحقة المزّ الفصيح الكيس الهركل الغبيرا الطلا البارق
الرازی البابلیة الجدریة الحرضیة القطربلیة المقلیة الغاشیة
وامثال آن ناصد و بیشتر بر آید اکنون بیان کثرت اسما دلیل بر
ذات باشد و سلاطین روی زمین که باری تعالی ایشانرا از طاعت انبیا
اصفیا در میان واجب کرده است و دو حالت و دو آلت دارند
که انعام و اصطناع با اولیا و اعدا بموجب ایشان تواند رسانید
یکی رزمست و آلت آن حسام است و دیگر بزم است و آلت آن جام
که هر چه بتیغ ابدار و لشکر بدست آرند در یک لحظه خوش طبعی بنوشی
بسازد و مرد عوتی که من در میان نباشم از اد عوت پای و کفش
خوانند و ناتمام و ناقص و معیوب شمرند چنانکه گفته اند و مجلس بلبس

فن

فنه زالح کما للبلبل فی یسقه روح **مزمت گل** و تو زاده نباتی که پانزده
ماه در خواب باشد و دوازده ماه خار کشند و چون از تن خار سر برون
کنی مشاطه بهار گلغونه بر روی تو اندايد در بوستان نکنجی و از پیرهن
بیرون لا فخر و در دو شتین غلط کنی و چندین دور بینی و رعنایی
کنی و بدر هند معرفی و تغابی نمایی که درد دل بلبلت بگیرد و خندان
خدایی آلوده منزلی که دلت بگیرد الضحک یمیت القلب و از مرده دلی بر
دل بلبل این ایشان بخندد و گفته فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا لاجرم خنده الکلان
گر رابجز تو بکار زد تا که بعذاب آتش آب دیده ات بیرون آرد چنانک
در معنی گفته اند **شعر** بازای گل تو خنده برون افکندی ، جز گریه ازان
خنده چه بر می بندی ، تو می خندی و گلاب گر می گوید ، خوش می خندی
بخویش بر می خندی **مناظره دوم در طب** گل چون دید که ملل

گردد

بآیات و اخبار باید او لیکن خواهد تمسک بعلم طب کرد [illegible] کتب بالکل
بالکتب و بحار شروح [illegible] و لطف مجبر من [illegible] هم خاطر
و فهم خاطر از تعبیر آن عاجز و قاصر است در [illegible]
خویش بحال [illegible] بصادم و با فعال مفرح [illegible] و برای [illegible] غذای
روح و حرارت طبع مفتح شود و صداع [illegible] از التهاب حرارت خیزد
[illegible] برای [illegible] که [illegible]
توت [illegible] جگر را که قوام [illegible] رفع [illegible]
پذیرد وجع [illegible] از من ساکن شود و غثیان و خفقان [illegible]
من باید اورا که گرم [illegible] تحلیل رعایت می کند عصاره او را قوی [illegible]
فضلات صفراوی را بردارد خاصیت اقاع من اسهال الصفرا را
باز دارد معجونات و مفرحات از بهر صلاح دل حرا اصلاح کنند

[illegible]

در دل [illegible] کند [illegible] را بکار دارند اقراص
[illegible] منفع [illegible] معاون [illegible]
[illegible] دل و [illegible] جون باید روغن
[illegible] مفرح و هم محلل
[illegible] خاصیت تو آنست که عقل را که
[illegible] تا بدان ان اخلاط [illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر شود و
[illegible] ضعیف [illegible] و وسواس و مالیخولیا و جنون و نسیان و
و تیرگی چشم و خیرگی و کندذهنی و رای ناصواب و بی خوابی و ترس
در بیداری و خواب و افلاج و صرع و سکته و خناق و رعشه و سرسام

واستسقا و ضعف جگر و صداع و کاهلی انواع علل از دود اندر آنها
و تبهای محرقه و مرگ ناگهانی آرد و گویند در ابتدا از آدمی علت سیست
یا دیوانه و چون مخمور است بیمار شمرده است هم در کاهد و در اثر کند و هم
در کیسه زر بسا کسانی که تو از پیاله بناله آورده‌ای و از قدح بقدح
رسانیده‌ای و از کاسه کیسه پرداختی و بتقسیم کیسه [illegible]
آب رو بر جا برده‌ای و از خم کهنه تا تم کرده و با رطل ابطال النفس [illegible]
کرده‌ای [illegible]
آنانرا معلوم [illegible] علماست که دوستی را [illegible] شد
عاقبت به دشمنی انجامد قلما یومن بالعقود شارب الدم للعنقود
نیست اندر قدح فلاح فلح دشمنانند و پنهان قدح جواب [illegible]
مل چون این سخن تلخ بنوشید بر خویشتن بجوشید و گفت ای کل اکنون

مناظ

لها ظلمی از [illegible] طبیعی [illegible] که آدمی [illegible] قوت ظلمی من
[illegible] و انداز [illegible] بیاید [illegible] و قیاس از ما کوثات
قوت قوا [illegible] قابض و منفعت [illegible] که در وجود سرسف
[illegible] من قدح فلح [illegible] بالخیر لا [illegible] و من یوق شح نفسه
[illegible] معنی که وجود من تا در کان خم باشد آنچه
[illegible] می شاید
[illegible] عزیزی که ماده حیات انسانست
لا الطعام [illegible] دل [illegible]
می آرد [illegible] و منفوعلیه
منم هرکه در شرب من اعتدال نگاه دارد و افراط ننماید از جرم من
خوش زاید لطیف و رقیق مزاج و قوام معتدل مستعد مزید و لطافت

بانکه معنی ... اسباب شاد کننده منفعل ... شود و بطرب
و ضحک و رقص [illegible] آید [illegible]
با طراوت [illegible] بدن [illegible] زبان کند
فصیح شود غم ببرد شادی آرد کینه ببرد [illegible]
بود دوستی آید [illegible]
[illegible] طبی [illegible] ذات [illegible]
[illegible] را
[illegible]
برم و عروق را از فضلات ردیه بشویم و صفرائی که با خون آمیخته
باشد با درار دفع کنم و بلغم فسرده را بگدازم و شهوت کلی را زایل
کنم و نقرس را ببرم و قولنج بادی و بلغمی بگشایم و نافخ را فرو کنم

وصحح

[illegible] فسرده را
[illegible]
[illegible] را در [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عن ابن عباس [illegible] عن الخبر الذی
[illegible] شرب القلیل من الشراب الصافی وقال عبد الملک بن
مروان للاخطل صف الخمر فقال اولها صداع و آخرها خمار فقال ما

بعجب آنها فایق [illegible]

مستی و [illegible] است [illegible]

و درین [illegible] بزرگی [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

بعضا [illegible]

[illegible]

وکثرت [illegible]

لذیذ و مرغوب باشد [illegible]

سیری هر چند تکلف نماید از طعام لذیذ لقمه زیاده بکار نخواهد [illegible]

و شراب بیست من تا سی من همی خورند و هر چند معده ممتلی باشد

[illegible] خورده می شود بسبب لطافت [illegible] و مناسبت

[illegible] در اعضا و احشا نفوذ می یابد و نیز

[illegible] هر چند که [illegible] از اول خوردن او خوشتر است از آخر

[illegible] باشد و هر چند می خورند کمتر می گردد اگرچه

[illegible]

[illegible]

[illegible] پیدا می آید و اطبا نیز در

[illegible] اخلاط [illegible] کرده و

[illegible] کم گردد و [illegible]

[illegible] با دقت نظر و قلت خاطر نیز که گاهی مستی اختیار کرده اند

تا یک لحظه از مستی خویش خلاص یابند و درین معنی بیتی نظم داده اند

غم

چون قالب بیله برافتم از مشقتی خویش به برآتش غم که غم [illegible] پوشش

تا مست [illegible] از انبوهی اندکم هم [illegible] اسعابش می [illegible] فروکشش

بر تن نیز برای ظرف می دارم پیوسته در خوشی [illegible] که [illegible] بسلمه که بوست

جز دختر رز نیست مرا معشوقی [illegible] الکر خوبانی [illegible]

و حکمت [illegible] آن است که چون این طایفه [illegible]

[illegible] شد

[illegible] بیت

[illegible]

[illegible]

لحظه و لمحه انسان را از فکر و تصور فارغ نگذارد و [illegible]

پذیرد لابد از بهر آسایش خویشتن بضد هشیاری مشغول گردانند

و کن

غلیظه

و [illegible] است که از شراب بود که اول او هضم اطعمه و تحلیل مواد

باشد [illegible] او [illegible] و ملاعبه و آخر او خلاص از قید عقل و بند

فکر [illegible] چنانکه گفته اند [illegible] تا بو که دمی

ز [illegible] باز رهم [illegible] کرده است آنجا که [illegible]

کرات [illegible] اگر [illegible] خارش [illegible] منهم احب

[illegible] در خمار

[illegible]

[illegible] النبی صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] ارباب من الصناعة [illegible] فی الجاهلیة [illegible] و کاس شربت

علی لذة واخری تداویت منها بها وقال ابونواس فی الاسلام

دع عنک لومی فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء

مذمت گل با تو بدین پالوده بازاری که نیم رنگ گل و معنی بو هیچ
مزه نداری و اسم خنداغ بی موده زنی یکی گرمست گو دو یکی بیند جهت
خوانند یکی زینت شناسد و یکی خشکت داند بر طبع تیا اعتماد که گل را
که بلون و طبع سرخ و تلخی علامت گرمی و خشکی داری و بضرر فصل تکلم
و اسهال اری نشان سردی و تری بدین سبب باد [illegible] بر کسی
روی [illegible] آن بلون معجون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدندانت نگیرد [illegible] شکر نباشد [illegible]
بخود نبند برد تحلیل داده حادّه در حوصله تو [illegible]
با تلخی باطن مقابله کنند تو که باشی و اگر خوش بویت را با تیزی خار

بهیچ کجا [illegible] با این همه بهتر چیزی در تو نیست خاصیت زکام
آری تو نما کنی [illegible] از تو روییست صحبت با خار داری عن المرء
لا [illegible] قرینه [illegible] دست بدار جایی
[illegible] بیرون کن خار ای گل چه صداع می دهی در
گفتار [illegible] مناظره ششم در تعبیر گل
[illegible] نقصان
[illegible] شطرنج [illegible] شاه رخی [illegible] اند که
[illegible] در علم تعبیر [illegible]
[illegible] گوشان بر سنگار
تا معلوم در جهان خلق گوشی بشنو تا از علم تعبیر احوال خود را بر تو
شمرم بدانکه هر که در خواب جمال فرخ و دیدار مبارک مرا بیند از آن

دوی که ملکی یا چیزی [illegible] باشد
عز و جاه یابد و اگر جبان بیند که پیدا [illegible] یا کسی [illegible]
یا کنیزکی خوب یا غلامی شاهد یا فرزندی شایسته یابد و
جمال و هنر باشد و اگر [illegible] خواهد
و اگر حامله بیند فرزندی شایسته زاید و اگر کسی بیند که حاجتی
دارد یا قدوم غایب یا ورود نامه باشد اگر محبوس بیند
که کسی ویرا گل می دهد بوقت گل خلاص یابد و اگر بیماری
بیند بوقت رسیدن گل شفا یابد و اگر درویش بیند هم بدان
وقت بدو نیکی رسد و اگر جبان بیند که از گل دسته می بندد
ترتیب کاری یا تالیف سخنی باشد و اگر جبان بیند که از گل گلاب
می سازد خبری باشد که فایده آن عامست و اگر خشک گرده باشد

دیلی

[illegible] و اگر جبان بیند که کسی گل
[illegible] بیند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] و شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible] نباشد از [illegible] و شرعا
[illegible] و اگر کسی [illegible] را بیند که طلب علم یا مباشر

مهمی بود بسر نتواند برد زیرا انکه حقیقت کار و علما بیان نیابد
و نتواند کردن فی علم التعبیر علی جو هم شیخ کل محل فی محل
نوشتن در تعبیر تقویر کرده و در حقیقت هم لعب خود الی التقیید در
تاویل بر شمرده کفت بانداز کلام دست بر خط نیست و این ابیات
که در تعبیر دیع بر لحظه در جماعت از کونه بکوید می کرد بعضی
توجدانی فی ان مع بیمی تشفی کابکان المطلق شیخ ام محمد
الاکبر اکبر علم ابو یا محمد محمد تا خواب در ان چنین کوید کیفیت
حکم ان بعد و چنین باب سیاست بیسبب ما بیرون تر ادبی فتح
معلوم نشد بدانکه عصر کردن در خواب مالی یافتن بود بخدمت
سلطان پیوستن و از حبس خلاص یافتن چنانکه یوسف پیغامبر
صلوات الرحمن علیه خواب شراب دار عزیز مصر را در زندان تاویل

کرد

کرد خلاص یافتن و شیر کردن در خواب خدمت پادشاه و در کار بزرگی
شروع کردن که بدست او نکین تمام شود و شراب در خم دلیل بروح تنهایی
باشد و نعمت و شراب خوردن با ندان دلیل رفاهیت عیش و صحت
بدن و اسایش نفس و روح باشد از بهر انکه شراب با ندان تن درستی
و خوشدلی ارد و دوستکانی تو ده نمودن شراب با مستی خوردن
دلیل رفتن اندوه و دفع کردن باشد و اکر کسی در غمی باشد
فرج یابد و ایمن کردد از بهر انکه مستی غم و ترس ببرد و اکر کسی
کناهی کرده یا جرمی بروی نهاده باشد امید نعمت عفو و امن باشد
از بهر انکه هر چه مستی کند از وی در کذرانند و عذر وی بپذیرند
و هر چه وی کند تحمل کنند مصراع بر مست کرد انکه هشیار بود
درخت مشکل اولا درخت کل در خواب مردی خصومت جوی دار

وعمر [illegible] و گل [illegible] باشد
و نعمتی که بقا ندارد [illegible] سریع الزوال [illegible] که گفته اند تنها
بود و طراوت او تا پاینده نیز گل [illegible] و از آنکه
یکدست [illegible] و پژمرده شود و اگر کسی [illegible] از جنان [illegible] بنهد
که گل می خورد [illegible]
[illegible] و اگر چنان [illegible] که گل از [illegible] درخت [illegible] باشد
که گفته اند [illegible] تعبیر که
بادی [illegible] تعبیر
کار بر نیامد [illegible]
زد گفت ای مل تو بمن چه مانی که هر یکی از اعراض [illegible] لطیف مرا
باوصاف ذات شریف او نسبتی ثابت است و [illegible] ظاهر چنانک

خداوند [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جمال
[illegible] سلطنت خویش [illegible] جمله
[illegible] دولت او که همیشه عالم را
[illegible] او
[illegible]
[illegible] کرد [illegible] معظم
[illegible] جهانیانرا ببشاشت [illegible] تازه
[illegible] که در هر [illegible] نثار
[illegible] ادم و چون مداحان او که شعر شعری را شعری
[illegible] پرورده ام و چون ندیمان او مرفه نشسته ام

خداوند

و چون خدمتکاران او با نرگس و چون دو چشمان او سبع در و نیم
که هر یک چون اشجار در بهار بتشریفات گوناگون بمکرم اند و چون
دران در خزان بنعمت الوان الوان مشرف و پیدا حال کر بوستان
وجود نسبت هر یکی چشم روشن و بدان الفاظ که مثل جوهر خود دست
هر یکی را دل خرم و از میان جان این ابیات بر زبان می رانند
و فرشتگان آفرین می کنند

قطعه

ای ترا سعد ازدی و دولت سعد یار باد ز انکه در افضال باری می حدیث یار باد
خط و فضل تو بسیاری بر وی نقش نخد عمر تو مانند فضل و لطف تو بسیار باد
همچنان کز ذات تو میشه بهم برخوردار ذات پاکت هم ز عمر و جاه برخوردار باد
ملک و دولت از عدل و بذل کشمساع است دین و دنیا از رای و درایت استظهار باد
هم بدان حلقه که بود بر من تشنه حلقه در گوش بطوع عالم غدار باد

کوش

کوش عالم ... باطن ... ذات تو در صدر حلقه لولو شهوار باد
... جهان ... ... در جهان صدر جهان ... سالار باد
... اعمال طریقه ... کل داعی ... اوصاف و محامد اخلاق
... بلبل ... عاقبت محمود ... مخلص ...
... قطعه ... این قطعه ... لند

قطعه

جود در صدر جهان نیغو از بیان ... داد
... ... کلشکر داد
... کل ... کلشکر داد
... کل اعظم ... هوا در ... امیدی و پای نه
با ... کلیم ... کردی که اعراض سریع الزوال با وصاف ...
البقاء و المشابهت و مماثلت نمودی با این همه درین دعوی که کردی

او [illegible] نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

احوال [illegible]

مبارک [illegible]

بگوهر [illegible] و لطف متحلی کردانم و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

اتصال می نماید و هر که از [illegible] شمیم [illegible]

می باشد و بسعادت خدمت و مستسعد می گردد [illegible]

مثال در هلال جام مروق مصفا برایم هر یکی از حاضران مجلس [illegible]

دولتند

۵ [illegible] ظلمت آلت وسائد فاقه و برا

[illegible] خرد مندان

[illegible] اخلاق جمیع [illegible] چون

[illegible]

[illegible] خویش خدمتی می سازند

[illegible]

[illegible] باد

[illegible] باد

[illegible] خوان باد

[illegible] جام سعادت   از آفات زمانه در امان باد

[illegible] دشمنت را از گل و مل   خمار و خار قسم جسم و جان باد

ولکن دختر را چون گل و مل طرب در طبع و خنده در دهان باد
زمل خوش طبعی و ز گل سرخ روئی همیشه قصه صدر جهان باد
چون مل این دعا بپایان رسانید بلبل داستان آغاز نهاد و معنی آن
این بود که چون گل و مل را مقالت بکمال جلالت خداوندی افتاد در
توجیه و نسبت و تخلص و تقرب نه گل را کلالتی بود و نه مل را ملالت
از بهر آنکه سخن درین فن نهایت ندارد و خداوند صدر جهان که در
صدر جهان پاینده باد ببزم نوروزی نشسته است و بندگان در عزم
دل افروزی کمر بسته از کف و کوی گل بکشت و چون مل باید بدوستکامی و طرب اختیار
باید کرد و بدین دعا اقتصار ای عالم کهنه نو بنوروزی تو نوروز تو
مایه بهروزی تو تا گردش نوروز و خزان باشد و باد بدروزی دشمنان
و بهروزی تو

تم الکتاب بعون
الملک الوهاب